**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030819**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث سر مفاد کلمۀ ینبغی و لا ینبغی بود. در مورد ینبغی عرض کردیم ینبغی گاهی اوقات در امور تکوینیه به کار می‌رود به معنای یمکن، یتیسر، گاهی اوقات در امور تشریعیه به کار می‌رود. عرض کردیم این احتمال هست که، به احتمال قوی‌تر حالا اینجوری تعبیر بکنم به احتمال قوی‌تر ینبغی مفادش یا اصلش معنای تشریعی هست، کاربردش در موارد تکوینی از باب مجاز و استعاره است یا برعکس. از کلام مرحوم آقای خویی استفاده می‌شود که ایشان گویا اصل را معنای تکوینی گرفتند و یک نتیجه‌گیری مهم اصولی از او گرفتند. ایشان می‌گویند که از کلمۀ ینبغی بیشتر از جواز فعل استفاده نمی‌شود، کأنّ ینبغی اصلش به معنای یمکن است، این یمکن تکوینی اگر تشریعا بخواهیم تشبیه کنیم یعنی یجوز، یعنی آن چیزی که در عالم تشریع متناسب با معنای یمکن تکوینی هست جواز تشریع هست، اما استحباب یا وجوب اینها ازش استفاده نمی‌شود، اصل رجحان فعل هم ازش استفاده نمی‌شود فقط اصل جواز استفاده می‌شود و از آن طرف هم ایشان طبیعتا به راحتی دلالت لا ینبغی بر حرمت را نتیجه می‌گیرند، می‌گویند لا ینبغی یعنی لا یجوز. حالا ببینیم آیا مطلب همینجور هست اینجوری نیست. اوّل من کلمات لغویون را شروع می‌کنم بعد در مورد استعمالات هم صحبت می‌کنم. در کلمات لغویین حالا من عبارت لسان العرب را آوردم، تتبع کامل لغت نکردم فقط عبارت لسان العرب را آوردم حالا ملاحظه بفرمایید ببینید آیا چیز تازه‌تری در سایر کلمات آقایان هست یا نیست.

در لسان العرب می‌گوید:

«يقال: بَغَيتُ الشي‌ءَ طلبته، و أَبْغَيْتُك فَرساً أَجْنَبْتُك إياه، و أَبْغَيْتُك خيراً أَعنتك عليه.»

أبغیتک فرسا را می‌گوید یعنی تو را از یک اسب أجنبتک أیاه، ظاهرا اینکه تو را از اسب مجتنب قرار دادم. أبغیتک خیرا معنای أعنتک علیه، حالا اینها را خیلی به بحث ما مربوط نیست.

بعد می‌گوید:

«الزجاج: يقال انْبَغَى لفلان أَن يفعل كذا أَي صَلَحَ له أَن يفعل كذا، و كأَنه قال طَلَبَ فِعْلَ كذا فانْطَلَبَ له أَي طاوعه،»

ظاهرا فاعل طلب فعل کذا آن فلانی هست که بعد از لام قرار می‌گیرد، یعنی آن فلان طالب آن أن یفعل کذا است، آنی که فاعل انبغی قرار می‌گیرد، فانطلب له أی طاوعه، می‌خواهد بگوید که.

**شاگرد:** ان تفعل باید فاعل باشد، خیلی جاها فقط ینبغی ان تفعل

**استاد:** نه مرادم یک نکتۀ دیگر است، انبغی معنای مطاوعه است، مطاوعه یک فعلی را که متعدی هست مفعولش می‌آید فاعل واقع می‌شود می‌شود مطاوعه، فرض کنید مثلا دفعتُ زیداً فاندفع زیدٌ، بنابراین مطاوعه البته یک نکته‌ای در مورد مطاوعه عرض بکنم یک تفاوتی بین مطاوعه و مجهول آن فعل وجود دارد، فرض کنید می‌گوییم دفعتُ زیداً، این دفعتُ زید را ممکن است بگوییم دُفِعَ زیدٌ و اِنْدَفَعَ زیدٌ، آیا معنای دُفِعَ زیدٌ و اِنْدَفَعَ زیدٌ یکی است؟ نه، دُفِعَ زیدٌ فاعل داشتن دَفْع درش ملحوظ است، دُفِعَ زیدٌ یعنی زید مدفوع کرده شد، زید را راندند در فارسی کهن معمولا مجهول را اینجوری می‌گویند، می‌گویند زید را راندند، دُفِعَ زیدٌ یعنی زید را راندند. ولی اِنْدَفَعَ زیدٌ لازم نیست فاعلی داشته باشد، آن حالتی که مفعول به خودش می‌گیرد با قطع نظر از فاعل می‌شود اندفع زیدٌ، یعنی زید رانده شد. این رانده شدن ممکن است دافع داشته باشد ممکن است دافعه نداشته باشد. روی همین جهت فعل مجهول فاعل دارد ولی فاعلش مجهول است به خلاف مطاوعۀ فعل لازم. این است که در آیۀ شریفه، بنابراین مطاوعه اعم از مجهول است. مطاوعۀ یک فعل دُفِعَ یعنی اندفاع عن دافعٍ، لدافعٍ، اندفاعی که دافع دارد. بنابراین دُفِعَ اخص از اندفع است، اندفع ممکن است دافع داشته باشد ممکن است دافع نداشته باشد، این است که در آیۀ شریفۀ: «أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدّي إِلاّ أَنْ يُهْدى»

يَهِدّي یعنی یهتدی که معنای مطاوعه است. این معنای مطاوعه دو فرد دارد، اهتدی، اهتدی یعنی راه پیدا کردن، راه را یافتن. راه را یافتن یک موقعی کسی شما را هدایت می‌کند راه را به شما نشان می‌دهد، این هُدِیَ است. یک موقعی کسی نیست خودتان راه را پیدا می‌کنید، این اهتدایی هست که هدی نیست، محل افتراق اهتدی با هُدِیَ در اهتدایی هست که هادی ندارد، «أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدّي»،

«لا يَهِدّي» یعنی اهتدیٰ دو قسم داریم، اهتداء بالهادی، اهتدای بغیر الهادی این است که اینجا «لا يَهِدّي» لا یهتدی الا بالهادی، چون اهتدای بالهادی را کأنّ از تحت او خارج کرده.

**شاگرد:** مهدی و مهتدی

**استاد:** مهدی و مهتدی فرق دارد، مهدی باید هادی داشته باشد، مهتدی اعم است ممکن است هادی داشته باشد ممکن است هادی نداشته باشد. این است که جمله‌ای که خطاب به حضرت زینب حضرت سجاد فرمودند معنایش روشن می‌شود انت بحمد الله عالمة غیر معلمة فهمة غیر مُفهَّمة، دانا هستی دانایی که معلم ندارد، فَهِمْ هستی فَهِمی که مُفهِّم ندارد آن قسم محل افتراق عالم از معلَّم را اینجا اشاره می‌کند کأنّ علم تو، البته مراد از معلِّم معلم انسانی است و الا معلم الهی که آن یک بحث دیگر است، خیلی وقت‌ها ظهور این ادله در اینکه ما می‌گوییم معلَّم هست یعنی از طریق عادی، از طریق غیر عادی از طریق انسانی و الا معلم الهی آن یک بحث دیگر است که کاری به این چیزها ندارد.

علی ای تقدیر انبغیٰ، ایشان می گوید:

«كأَنه قال طَلَبَ فِعْلَ كذا فانْطَلَبَ له أَي طاوعه، و لكنهم اجْتزَؤوا بقولهم انْبَغَى.»

من فکر می‌کنم «اجْتزَؤوا بقولهم انْبَغَى.» می‌خواهد بگوید که آن فعل اصلی‌شان که این مطاوعۀ آن هست آن دیگر به کار نمی‌رود، طلب فعل کذا آن را به کار نمی‌برند فقط مطاوعه‌اش را به کار می‌برند. مطاوعه همیشه یک متعدی هست، این می‌خواهد بگوید کأنّ آن فعلی که این مطاوعۀ او هست او را دیگر در نظر نمی‌گیرند کأنّ صرفا مطاوعه را.

اینجا انبغی لفلان همان معنای، اینجا نکته را ضمیمه بکنم، آقای شهیدی دیدم تعبیر می‌کند ینبغی یعنی ما یُطلب، ینبغی ما یُطلب تعبیر می‌کند. ما یُطلب یک مقداری دقیق نیست، ما یُطلب آن معنای مجهولی را درش قرار داده و ظاهرا هم ما یُطلب یعنی آن چیزی که نه مطلوب من فاعل است، مطلوب عمومی است. حالا یا مطلوب عقل انسان است، مطلوب عقلاست، مطلوب شارع است، ولی این معنایی که اینجا در لغت کرده کأنّ مطلوب خود فاعل است آن چیزی که محبوب فاعل است، انبغی لفلانٍ یعنی فلانی این کار را پسندید اینجوری معنا کرده. البته صَلَحَ بیشتر متناسب هست با آن معنایی که مطلوب عقلا و امثال اینها باید باشد، ولی اینکه ظاهرا این عبارت را معنا کرده فاعل بغیٰ، طلبتُ الشیء

«كأَنه قال طَلَبَ فِعْلَ كذا» یعنی طلب آن فلان فعل کذا «فانْطَلَبَ له» یعنی فصار آن فعل مطلوباً للفاعل، فعل مطلوب فاعل را انبغیٰ تعبیر می‌کنیم. معلوم است اینها توجیهات تحلیل‌های لغوی است برای اینکه ارتباطات لغت را تحلیل کنند، ولی آن چیزی که منهای آن بحث تحلیلی و بحث ارتباط انبغیٰ و ینبغی با طلب، انبغی یعنی صلح له ان یفعل کذا، این مناسب شایسته است، ما ینبغی هم که می‌گوییم یعنی شایسته هست که این کار را بکند. این معنا یعنی معنایش معنای عالم تشریع است، از عالم تشریع، بعد عالم تکوین را ما ممکن است نتیجه بگیریم که حالا بیشترش را بعد توضیح می‌دهم.

**شاگرد:** انطلب یعنی درست نمی‌دانیم؟

**استاد:** نه، می‌خواهم بگویم اینکه فاعل طلب را خود شخص قرار داده. آن جهتش را می‌گویم و الا انطلب را معنای چیز باشد اشکال ندارد.

**شاگرد:** مطاوعۀ خواستن به معنای شایسته بودن نیستش، مطاوعۀ خواستن یعنی مثلا

**استاد:** نه، یعنی آن چیزی که عقلا آن را می‌خواهند، یعنی آن چیزی که مطلوب عقلاست، مطلوب شرع است، یعنی آن چیزی که خواستنی است. و اشکال ندارد من انطلب را که دارد آن چیزی که می‌خواهم رویش چیز بکنم این جهت هست که ما می‌خواهیم بگوییم این کار مطلوب است نه مطلوب من است، مطلوب است یعنی عقلا این را مطلوب می‌دانند، شرع آن را مطلوب می‌داند امثال اینها. و ینبغی استعمالاتش اینجوری هست یعنی عقلا او را مطلوب می‌دانند نه من، یعنی ینبغی لی ان افعل کذا یعنی عقلا برای من شایسته می‌دانند که این کار را بکنم. شایستگی آن مجرور به لام طالب نیست، مجرور به لام مصب طلب است، یعنی جایی هست که عقلا از او می‌خواهند که یک کاری را انجام بدهد، دربارۀ او می‌خواهند این کار را انجام بدهد، این را می‌خواهم چیز کنم. علی ای تقدیر اینها یک مقداری ریزه کاری‌های بحث است ولی در اینکه ینبغی و انبغی به معنای شایستگی یک مفهوم تشریعی، مفهوم ارزشی است امثال اینها این روشن است.

ولی در ادامه به آن موارد تکوینی که می‌رسد تکوینی معنا می‌کند.

می‌گوید: «انْبَغَى الشي‌ءُ: تيسر و تسهل.»

یعنی امکان‌پذیر شد، راحت تحقق پیدا کرد.

«و قوله تعالى: وَ مٰا عَلَّمْنٰاهُ الشِّعْرَ وَ مٰا يَنْبَغِي لَهُ؛ أَي ما يتسهل له ذلك لأَنا لم نعلمه الشعر.»

ما چون به او شعر نیاموختیم این شعر برای او متیسر نیست.

«و قال ابن الأَعرابي: و ما ينبغي له و ما يَصْلُح له.»

ولی همین آیۀ شریفه را هم ابن اعرابی ینبغی له را تشریعی معنا کرده، یعنی ما یصلح له، یعنی ما شعر به پیغمبر نیاموختیم، اصلا شایسته هم نبوده که بیاموزیم، مناسب هم نبوده بیاموزیم، چون اگر، عرض کردم به نظر می‌رسد این تفسیر ابن اعرابی تفسیر دقیق‌تری باشد و من اصلا تصورم این هست که مجموعا آدم موارد را نگاه کند به نظر می‌رسد که اصل این کلمه معنای تشریعی باشد در موارد تکوین بالعنایة و المجاز به کار رفته باشد این کاملا متناسب‌تر هست نه برعکس اینکه آقای خویی تصویر کردند.

اوّلا چند نکته در این جهت هست، یکی اینکه الآن ما ینبغی را به معنای شایستگی معنا می‌کنیم، اصل عدم نقل را اگر ما قبول بکنیم این اقتضا می‌کند که در اصل لغت هم به این معنا باشد. این یک نکته، لا اقل این بحث اصالة عدم النقل هم اگر کسی دلیل نداند مؤید همین مطلب هست که به معنای شایسته بودن هست.

نکتۀ مهم‌تر این نکته هست که در موارد استعمال، استعمال ینبغی در موارد استحباب و ترجیح و اینها بسیار زیاد است، آقای شهیدی اینجا در حاشیۀ اصولشان مواردش را مفصل آورده، صد مورد شاید تعبیرات بوده از روایت ینبغی در موارد استحباب، نه صرف جواز به کار رفته را آدرس داده. خیلی مواردش زیاد است. و اینکه ما بگوییم همۀ این موارد بالعنایة است بالتأویل است، بالتشبیه است آن خیلی مستبعد به نظر می‌رسد. علاوه بر اینکه تناسب خیلی جالبی هم بین امکان تکوینی و استحباب شرعی نیست، یعنی رجحان تشریعی نیست. حسن طبع ندارد، یعنی آن مطلبی که آقای خویی می‌فرماید، آقای خویی ینبغی را به معنای یمکن، یتیسر امثال اینها معنا کرده، معنای اوّلیه‌اش بعد گفته به تناسب این معنا اگر تشریعی هم بخواهد بگوید لا یجوز، یجوز و لا یجوز باید باشد. اینکه یمکن را الآن شما کلمۀ یمکن را در نظر بگیرید، یمکن خب تکوینی است دیگر، مثلا ما می‌خواهیم بگوییم نماز شب مستحب است، می‌گوییم یمکن صلاة اللیل؟ اصلا تناسب ندارد. یمکن صلاة اللیل یعنی صلاة لیل جایز است خب عیب ندارد یمکن به کار ببریم. یمکن شرب الماء و لا یمکن شرب الخمر. یعنی شرب ماء جائز است شرب خمر جائز نیست، این اشکال ندارد. ولی یمکن صلاة اللیل یعنی یستحب صلاة اللیل، این اصلا تناسب عرفی ندارد در حالی که استعمالات معنای استحباب ازش فهمیده می‌شود، دو نکته یک کثرت استعمال ینبغی در موارد استحباب اقتضا می‌کند که این معنا معنای حقیقی‌اش باشد چون این همه استعمال مجازی و ادعا و امثال اینها خیلی بعید است و خود انسان هم احساس معنای تجوز و ادعا نمی‌کند در این همه موارد بسیار زیاد. علاوه بر اینکه اگر ینبغی اصل معنایش به معنای یمکن باشد حسن طبع ندارد استعمال امکان لفظی که دال بر امکان تکوینی هست در رجحان تشریعی و مطلوبیت تشریعی این امکان ندارد. بله آن مطلبی که اگر ما بگوییم اصلش مطلوبیت هست، آن چیزی که مطلوبیت هست در امور تکوینی آن طرفش را ممکن است ما بگوییم می‌شود به کار برد، یعنی در مورد استعمالاتی هست به معنای ممکن بودن نیست، مثلا همین.

یک نکته‌ای را هم این طرف قضیه عرض بکنم، این کلام مرحوم آقای خویی دو محور دارد یک محور این است که ینبغی به معنای یجوز هست لا ینبغی به معنای لا یجوز هست. ما لا ینبغی را که به معنای لا یجوز هست را می‌پذیریم ولی اینکه ینبغی به معنای یجوز هست را نمی‌پذیریم و این یک نکته‌ای هست، آقای شهیدی هیچکدامش را نپذیرفته حالا این را ما توضیح می‌دهیم که ولو ینبغی را آقای خویی که می‌فرماید به معنای یجوز است درست نیست، ولی اینکه لا ینبغی به معنای لا یجوز هست درست است و موارد استعمالات لا ینبغی در روایات به معنای تحریم است، حالا مواردش را فردا عرض خواهم کرد.

اما حاج آقا می‌فرمودند که ینبغی به معنای مطابق قاعده بودن است در اموری که به طور طبیعی انسان انجام نمی‌دهد مگر محرّک شرعی وجود داشته باشد، اینکه ما می‌گوییم این مطابق قانون است مطابق قاعده است می‌خواهیم بگوییم که آن محرکی که برای تحقق این عمل لازم هست وجود دارد، نه اینکه خود ینبغی به معنای یصلح هست یعنی مستحب است که آنجوری مثلا بگوییم. این چیز حاج آقا اینجوری هست کأنّ ینبغی به معنای این هست که مطابق قاعده است این مطابق قاعده بودن در بسیاری از موارد ازش استحباب در می‌آید، آن وقت مطابق قاعده نبودن یعنی حرام است.

ما تحلیل دیگر می‌کردیم، همان تحلیلی که در مورد یُحب الله و لا یحب الله می‌کردیم آن را دقیقا اینجا می‌توانیم تطبیق بدهیم که یحب الله یعنی مستحب است با آن توضیحی که دادم که معنای اینجا از محبت محبت غیر مغلوبه است، محبتی که ناشی از مصلحتی باشد که آن مصلحت مغلوب مفسده باشد آن نیاز به یک قرینۀ خاص دارد اطلاق دلیل اقتضا می‌کند مراد از محبتی که ما می‌گوییم محبت ناشی از مصلحت غیر مغلوبه باشد ولی آن طرف قضیه نه اینجور نیست، چون در اصل لغت در محبت اینکه محبتش مغلوب باشد یا غالب باشد آن مصلحتی که منشأ محبت می‌شود آن مصلحت مغلوبه مفسده باشد یا غالبه باشد آن نیست، در نتیجه کأنّ لا ینبغی به معنای این می‌شود که هیچگونه مصلحتی وجود ندارد چه مصلحت غالبه که سبب وجوب و استحباب عمل می‌شود چه مصلحت مغلوبه که سبب کراهت و اباحۀ شیء می‌شود، مصلحتی که تأثیر می‌گذارد جلوی حرمت شیء را بگیرد. این یک تحلیل، یعنی این دو تا تحلیل توجه کردید یک تحلیل تحلیلی هست که حاج آقا ارائه دادند یعنی من از مجموع فرمایش حاج آقا دارم، حاج آقا به این صراحتی که من دارم عرض می‌کنم در کلماتشان نیست، حاج آقا در تعبیرشان همین مقدار هست ایشان می‌فرمایند که ینبغی یعنی مطابق قاعده است، مطابق قانون است. این مطابق قانون بودن در امور تشریعی معنایش این است که مستحب است، واجب است در عبادات و امثال اینها اگر ما می‌گوییم این مطابق قاعده است قاعدۀ شرع در امور عبادی برای اینکه آن عمل را تصحیح است این است که مستحب باشد یا واجب باشد امثال اینها ازش این موضوع استفاده می‌شود. ولی از آن طرف مطابق قاعده نیست معنایش حرمت هست. این مطابق قاعده بودن آن مفهوم ارزشی توش نخوابیده، ولی آن چیزی که در لغت استفاده می‌شود و ظاهرا هم ما الآن از مفهوم ینبغی می‌فهمیم مفهوم ارزشی است. البته مفهوم ارزشی گاهی اوقات در مورد امور تکوینی هم به کار می‌بریم کأنّ آن امر تکوینی را به منزلۀ یک فاعل مختار تلقی می‌کنیم.

«لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ»

کأنّ شمس را یک انسان مختار در نظر می‌گیریم که آن شایسته نیست که قمر را دریابد. یک نوع جان بخشی به اصطلاح فارسی در اینجور جملات به کار رفته. این نکته را هم در پرانتز عرض بکنم تعبیری که در ادبیات فارسی جزء آرایه‌های ادبی هست به نام آرایۀ جان بخشی در واقع یکی از شاخه‌های استعاره است، ولی به دلیل ویژگی‌های خاصی که این شاخۀ استعاره داشته آن را مستقل کردند، استعاره این هست که شما تشبیه را مشبّه را بیاورید، مشبه به را نیاورید به جای ذکر مشبه به یکی از ویژگی‌هایی که مخصوص مشبه به هست در کنار مشبه ذکر کنید که آن تشبیه را برساند. مثلا و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع می‌گویند استعاره است چون منیة تشبیه شده به حیوان درنده‌ای که چنگال دارد و چنگال‌هایش را در گلوی انسان فرو می‌کند. بحث جانبخشی هم این است که در واقع یک سری چیزها هست که از ویژگی‌های انسان جاندار هست. یکی از آنها مختار بودن است، تکلیف داشتن است، در اینجاها از این سنخ است.

«لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ»

شمس تشبیه شده به یک انسان، انسان مکلف. از کجا می‌فهمیم که به انسان تشبیه شده؟ چون یک حکم اختیاری کأنّ محرم است بر شمس که این کار را بکند، حرام است، یحرم علی الشمس ان تدرک القمر «وَ لاَ اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ»

**شاگرد:** در فرمایش حاج آقا هیچ تشبیهی در کار نیست؟

**استاد:** نه در فرمایش حاج آقا آن بحث طبق قاعده نیست آن وقت مراد قاعدۀ تکوین است، مجاز هم نیست، اصلا مجاز. ایشان می‌گویند یک مفهوم واحد یعنی ایشان یک معنای واحد یعنی جامع گرفتند. ما عرض کردیم که ممکن است ما به گونه‌ای معنا کنیم که موارد تشریعی را به موارد تکوینی ارجاع بدهیم که آقای خویی ظاهرا اینجوری است. یک جور دیگر این هست که موارد تکوینی را به موارد تشریعی ارجاع بدهیم که به نظر من این شاید درست‌تر باشد. ولی در بیان حاج آقا یک جامعی در نظر گرفتند، یک جامعی که هم در موارد تکوینی وجود دارد هم در موارد تشریعی وجود دارد. مطابق قاعده و قانون بودن، قانون و قاعده یک قانون و قاعدۀ تکوینی داریم که مطابق قانون و تکوینی بودن یعنی می‌تواند تحقق پیدا کند، ممکن است تحقق پیدا کند یا تحقق پیدا می‌کند یا مربوط به مرحلۀ وجود است یا مربوط به مرحلۀ امکان وجود است، هر کدام باشد بالأخره مطابق قانون تکوینی هست. آن چیزی که تحقق ندارد امکان تحقق ندارد در عالم تکوین مطابق قاعده و قانون و عالم تکوین نیست. در عالم تشریع مطابق قانون بودن در موارد فرق می‌کند حاج آقا اینجوری قضیه را تحلیل کردند یعنی تمام موارد استعمالات را یک نوع جامع‌گیری کردند، هم در موارد. من به نظرم خیلی روشن نیست که در موارد تکوین تشبیه درش به کار نرفته باشد. کاملا به کار رفتن تشبیه در موارد استعمال ینبغی و لا ینبغی کاملا آدم حسن طبع را درش احساس می‌کند. احساس ندارم در تأکید آنچنانی ندارم برای اینکه بگویم. لا اقل می‌خواهم بگویم این معنا یک معنای قابل توجهی هست و نمی‌توانیم به آن شکلی که حاج آقا بگوییم متعین بدانیم. البته تقریبی که حاج آقا هم بیان می‌کنند تقریب قابل توجهی است ولی من وجدانم و درک لغوی‌ام با اینکه این ینبغی به معنای شایسته است، یک مفهوم ارزشی است این مفهوم ارزشی در موارد تکوین بالعنایة و تشبیه و تنزیل به کار می‌رود. حالا این را ملاحظه بفرمایید بقیه‌اش را فردا ان شاء الله توضیح می‌دهم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد